



قیاس بی منطق

فاروق علوی^۱

تاریخ دریافت: ۸۸/۱/۱ * تاریخ پذیرش: ۸۹/۲/۱

چکیده

از خصلت‌های ناپسندی که در افراد مشاهده می‌شود، مقایسه‌های نابه‌جایی است که به سبب مشابهت ظاهری بین دو فرد یا دو پدیده انجام می‌دهند که در قضاوتشان تأثیر نامقبول می‌گذارد. این مقوله در مثنوی گاهی حکایتی کامل را شامل می‌شود، مانند قصه‌ی مرد بقال و طوطی، گاهی نیز در میانه و لابه‌لای مطالب دیگر جلوه می‌کند. در این گونه مقایسه‌ها، اشتباه افراد به آن‌جا می‌رسد که اگر تفاوتی را بین پیامبر بزرگوار و دیگران انتظار دارند، تفاوت در خورد و خواب و مظاهر زندگی دنیوی است. به هر تقدیر لبّ مطلب را می‌توان در بیت مشهور و زیبای مثنوی، یعنی:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر

به خوبی دریافت.

واژه‌های کلیدی:

قیاس، حسّ دینی، حسّ دنیا، نور انبیا.

^۱ مدرس دانشگاه آزاد اسلامی سنندج.

مقدمه:

در زمینه‌ی مقاله‌ی حاضر، یعنی، قیاس‌های نابه‌جا و غیر منطقی افراد که موجب اشتباهات زیادی در زندگی می‌شود، در حدّ وسیع خود در بعضی از آثار نویسندگان، ادبا و شعرای بزرگ ایران، از جمله، رساله‌ی قشیریه، الانسان الکامل، مرصادالعباد، حدیقه سنایی، عوارف‌المعارف، مجموعه‌ی مقالات شمس و... به جست‌وجو پرداختم، امّا مطلب فوق را با دقتی که در مثنوی آمده در آنها ندیدم. در گلستان سعدی و در غزلیات شمس اشعاری یافتیم که می‌توان تشابه و مناسبت خاصی بین آنها با موضوع بحث مقاله‌ی فعلی یافت. در باب دوم گلستان آمده است:

این حکایت شنو که در بغداد رایت و پرده را خلاف افتاد

رایت از گرد راه و رنج رکاب گفت با پرده از طریق عتاب

من و تو هر دو خواجه تاشانیم بنده بارگاه سلطانیم

من ز خدمت دمی نیاسودم گاه و بیگاه در سفر بودم

تو نه رنج آزموده‌ای نه حصار نه بیابان و باد و گرد و غبار

قدم من به سعی پیش‌تر است پس چرا عزّت تو بیشتر است

...

گفت من سر بر آستان دارم نه چو تو سر بر آسمان دارم

(کلیّات سعدی، ص ۹۴)

و در غزلیات شمس آمده است:

عاشقانی که باخبر میرند پیش معشوق چون شکر میرند

لاجرم شیوه دگر میرند	از الست آب زندگی خوردند
نه چو این مردم حشر میرند	چونکه در عاشقی حشر کردند
دور از ایشان که چون بشر میرند	از فرشته گذشته‌اند به لطف
چو سگان از برون درمیرند	تو گمان می‌بری که شیران نیز
...	
منکران در تک سقر میرند	عاشقان جانب فلک پرند
باقیان جمله کور و کر میرند	عاشقان چشم غیب بگشایند

(کلیات شمس، غزل ۹۷۲، ص ۳۶۵)

اما در بحث قیاس بی منطق و غیر دقیق مورد بحث، شاید در هیچ جایی به اندازه‌ی مثنوی دقت نظر به کار گرفته نشده و البته می‌دانیم که مولانا، به ویژه در مثنوی، در اشاره به هر نکته، همین تیزبینی را به کار گرفته است.

قیاس بی منطق:

مولانا شاعر بزرگ ایران و با تعبیری رساتر شاعر بزرگ جهان، در آثار خود، دست‌نایافتنی‌ترین گوهرهای وجود را در معرض معرفت و شناخت می‌گذارد. خاصه در مثنوی که خود، جهانی است پر راز و رمز.

از مسائلی که در طی تاریخ عمر بشر مایه‌ی گمراهی‌های بی‌حد و حصر شده، قیاس‌های نابه‌جا و غیر منطقی است که انسان‌ها از شباهت‌های ظاهری بین موجودات داشته‌اند و بسا که مایه‌ی سردرگمی، تحریف، قضاوت آلوده، جدل، کشتار و غیر آنها شده است؛ قیاس‌های که حتی در درون خانواده‌ها، اقوام، ایل و تبار مایه‌ی بروز مشکلات فراوانی شده

است. مولانا این نکته‌ی مهم را با دقتی بسیار مطرح کرده و حقّ مطلب را در اوج زیبایی به تصویر شعری کشیده است. در داستان مرد بقال و طوطی می‌فرماید:

طوطی اندر گفت آمد در زمان بانگ بر درویش زد که هی فلان

از چه‌ای کل با کلان آمیختی تو مگر از شیشه روغن ریختی؟

از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب دلّی را

(مثنوی، ۲۶۰ - ۱/۲۶۲)

طوطی دچار توهم و گمانی واهی شده و دیگری را به واسطه‌ی کل بودنش در شرایط ویژه‌ی خود قرار داده است. البته در جمع آدمیان نیز کم نیستند کسانی که در بسیاری از مواقع درگیر اشتباهی فاحش در خیلی از زمینه‌ها شوند این ضرب‌المثل مشهور که، کافر همه را به کیش خود پندارد، ریشه در همین تخلیط‌ها و به هم آمیختن‌های ناروا دارد.

شاعر در ادامه‌ی داستان، ابیاتی دیگر را در تبیین نظر بالا سروده است و می‌فرماید:

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد و زآن مشک ناب

هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد زآن نیش و زین دیگر عسل

هر دو نی خوردند از یک آب‌خور این یکی خالی و آن دیگر شکر

این خورد گردد پلیدی زو جدا آن خورد گردد همه نور خدا

این خورد زاید همه بخل و حسد آن خورد زاید همه عشق احد

هر دو صورت گر به هم ماند رواست آب تلخ و آب شیرین را صفاست

(مثنوی، ۲۷۵ و ۲۷۳ و ۲۷۲ و ۲۰۷ و ۱/۲۶۸)

و سرانجام می‌توان نتیجه‌ی نهایی را در این بیت به دست آورد که:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر

(مثنوی، ۱/۲۶۳)

شاعر در فراز دیگری از اشعار خود پس از ابیاتی چند که بیان‌گر خوش آمد انسان‌هاست، از این‌که او را مؤمن بخوانند و ناراحت است از این‌که وی را منافق بنامند، به یکی از حقایق مهم وجود اشاره دارد و می‌گوید:

نام او محبوب از ذات ویست نام این مبعوض از آفات ویست

(مثنوی، ۱/۲۹۲)

و در ادامه تذکر می‌دهد که، حروف تشکیل‌دهنده‌ی کلمه‌ی مؤمن یا منافق نیست که اولی را خوش کام و خوش نام کرده و دومی را تلخ کام و بدنام؛ بلکه ارزش یا ضد ارزش از ذات و محور اصلی وجود مؤمن یا کافر است که تعیین‌کننده‌ی آن همه تفاوت است و در بسیاری از مواقع مورد غفلت بسیاری از افراد قرار گرفته است و سپس در تأیید مجدد این حقیقت اشاره می‌کند که:

زشتی آن نام بد از حرف نیست تلخی آن آب بحر از ظرف نیست

(مثنوی، ۱/۲۹۶)

شاعر موضوع تفاوتی را که در ذات موجودات نهفته است از جمله دو آهو که هر دو گیاه می‌خورند و محصول یکی مشک است و دیگری سرگین؛ و سایر نمونه‌های لازم را که یادآور شده است به آن‌جا می‌کشاند و می‌فرماید که حس‌های گوناگونی برای انسان آفریده شده‌اند:

حسن دنیا نردبان این جهان حس دینی نردبان آسمان

(مثنوی، ۱/۳۰۳)

و البته باز هم با تعبیری دیگر به حس دین اشاره دارد، چنان‌که می‌گوید:

هرکه بویش نیست بی‌بینی بود بوی آن بویست کان دینی بود

(مثنوی، ۱/۴۴۴)

بسی ناروا و ناپسندیده است، اگر کسی همگان را با یک حکم معرفی کند و یک نوع قضاوت درباره‌ی همه انجام دهد و این جاست که باید گفت حسّ یک دلسوز با حسّ یک بی‌رحم، حسّ یک دانشمند با حسّ یک جاهل، حسّ یک بچه‌ی مرفّه با حسّ کودکی رنج‌دیده و حسّ یک بیمار با حسّ یک پزشک؛ چه قدر فرق دارد و قطعاً سلسله‌ی این تفاوتها بی‌پایان است و این تفاوت ناشناسی تا بدان جا می‌رسد که در مورد پیامبر بزرگ خدا گفتند:

«این چه پیغمبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود که نقل قرآنی آن آیه زیر است:

و قالوا مالِ هذا الرسولِ يأكلُ الطعامَ و یمشی فی الاسواقِ.»

(بخشی از آیه‌ی ۷ از سوره‌ی فرقان)

و اما در جای دیگری از مثنوی آمده است:

گر به صورت آدمی انسان بُدی احمد و بوجهل خود یکسان بدی

(مثنوی، ۱/۱۰۱۹)

یعنی اگر انسان بودنِ انسان، همین شکل و صورت ظاهری باشد و بس، بی‌شک ابوجهل و پیامبر یکسان می‌بودند.

و باز هم به ابیاتی در این زمینه بنگریم:

جبر را ایشان شناسند ای پسر که خدا بگشادشان در دل بصر

غیب آینده بر ایشان گشت فاش ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش

اختیار و جبر ایشان دیگر است قطره‌ها اندر صدفها گوهر است

هست بیرون قطره خرد و بزرگ در صدف آن درّ خردست و سترگ

طبع ناف آهوست آن قوم را از برون خون وز درونشان مشکها

تو مگو کاین مایه بیرون خون بود چون رود در ناف مشکی چون شود
 تو مگو کاین مس برون بد محتقر در دل اکسیر چون گیرد گهر
 اختیار و جبر در تو بد خیال چون در ایشان رفت شد نور جلال

(مثنوی، ۱۴۶۶-۱/۱۴۷۳)

در این چند بیت مجموعه‌ای از امتیازات خاصان را شرح می‌دهد که آنان خبرهایی از آینده دارند و اختیار و جبر برای آنان تعریف و کاربردی دیگر دارد و سرانجام این که جبر و اختیار در ذهن و ادراک بشر نمایشی خیالی است که بی‌پایه و اساس است، اما در اولیای خدا نور و تجلی ذات حق می‌باشد. بنابراین شاعر عارف در واقع دو چهره و دو آفرینش متفاوت را که در ابیات پیشین هم با مثال‌های عالی مطرح کرد در این جا مجدداً گوشزد می‌کند و به راستی هم، در پیداترین شکل، آن را می‌فهماند.

در مثنوی توضیح این تفاوت معنادار را بارها شاهد هستیم، چنان که در بیت زیر نیز همان مفهوم حاکم است:

زانکه نور انبیا خورشید بود نور حسّ ما چراغ و شمع و دود

(مثنوی، ۴/۴۵۱)

و باز می‌گوید:

همسری با انبیا برداشتند اولیا را مثل خود پنداشتند

گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور

(مثنوی، ۲۶۶، ۱/۲۶۷)

پیامبران با وجود این که از جنس بشراند و با وجود این که به نسبت وحدانیت و ذات خدا با سایرین برابرند اما از جهت علو معنوی به فاصله‌ی معرفت و جهل از دیگران متمایزند و

روی این اصل است که شاعر می‌گوید نور آنان خورشید است و نور ما شمع کم فروغ. به بررسی ابیات دیگری در همین زمینه می‌پردازیم:

وین بشر هم ز امتحان قسمت شدند آدمی شکل‌اند و سه امت شدند

یک گره مستغرق مطلق شدند همچو عیسی با ملک ملحق شدند

نقش آدم لیک معنی جبرئیل رسته از خشم و هوا و قال و قیل

از ریاضت رسته وز زهد و جهاد گویا از آدمی او خود نژاد

قسم دیگر با خران ملحق شدند خشم محض و شهوت مطلق شدند

(مثنوی، ۱۵۰۵ - ۴/۱۵۰۹)

و پس از آن در ادامه می‌گوید:

ماند یک قسم دگر اندر جهاد نیم حیوان نیم حی با رشاد

(مثنوی، ۴/۱۵۳۱)

می‌فرماید: انسان‌ها تقسیماتی دارند و اصولاً نمی‌توان و نباید همه را یکسان دید، گرچه جنس و بُعد مادی همه یکی است و گرچه همه از یک گوهرند، اما گروهی مجذوب و مستغرق کامل‌اند که از منظر حق و حقیقت فرشته صفت‌اند و جماعتی حیوان خُلق‌اند و سراسر وجودشان خشم و شهوت است و جمعی دیگر از هر دو طرف بهره دارند. و باز در جای دیگری می‌گوید:

هر هلاک امت پیشین که بود زانکه چندل را گمان بردند عود

(مثنوی، ۴/۱۷۰۴)

آری به راستی آیا قیاس‌های در هم و برهم و به هم ریخته‌ی بشر در درازای تاریخ، در حیات وی تأثیر نگذاشته؟ آیا سبب جنگ و جدال و حق‌کشی‌ها نگشته؟ آیا صاحبان

قدرت روی همین کج اندیشی‌ها خیانت‌ها نکرده‌اند و شایستگان زیادی را از حق خود محروم نموده‌اند؟ و آیا هزاران پلشت دیو سیرت را قرب و جاه نداده‌اند و در مقیاس کوچک‌تر، آیا همین قیاس‌های بی منطق در جمعیت‌ها، گروه‌ها، خانواده‌ها، قبیله‌ها و دسته‌ها، مایه‌ی پریشان حالی نشده است؟ بی تردید پاسخ این پرسش‌ها تماماً مثبت است و باوری عمیق را به ما می‌نمایاند که، اگر چه علت همه‌ی بدگزینی‌ها این مطلب نیست، دست کم سهمی کلان از آن مربوط به چنین بیماری شایعی است که نسل نسل انسان‌ها را گرفتار کرده است. بیماری گمان غلط و نامستقیم و یکی‌نگری‌های ناموزون و عود و چنل را یگانه دانستن شاعر گران قدر در جای دیگری از مثنوی با شیوه‌ای متفاوت همین موضوع را به زبان شعر چنین بیان می‌کند.

در خلائق روح‌های پاک هست روح‌های تیره گلناک هست

این صدف‌ها نیست در یک مرتبه در یکی درّ است و در دیگر شبه

(مثنوی، ۳۰۲۵-۳۰۲۶/۴)

می‌گوید: در میان مخلوقات هم روح‌های پاک وجود دارد و هم روح‌های پر کدورت و گل‌آلوده و صدف‌های وجود انسان‌ها و اجساد آنان محتویات گوناگونی دارند، در یکی مروارید گران‌بها و در دیگری سنگ بی‌قیمت سیاه موجود است.

اشتباهی که آدمیان در سنجش و قیاس خود دارند غالباً ناشی از شباهتی است که در ظاهر زندگی افراد دیده می‌شود و درسی که شاعر می‌دهد همین است که آن شباهت این اشتباه را به دنبال نیاورد در جهان بسیار زیادند چیزهایی که در ظاهر شبیه‌اند ولی حقیقتاً متضادند و یا بسیار پهلوی به پهلوی هم، اما متفاوت با یکدیگر. در آغاز دفتر دوم آمده است که:

نور باقی پهلوی دنیای دون شیر صافی پهلوی جوهای خون

(مثنوی، ۲/۱۳)

شاید همین آفرینش‌های سراسر اسرار (پهلوی به پهلوی بودن خون و شیر) است که مردمان تفسیرهای شخصی کوتاه قامت، برای بسیاری از مسائل و پدیده‌ها دارند، مثلاً با کمال تعجب می‌گویند: معلوم نیست چرا این دو برادر، این قدر زندگیشان یا رفتارشان فرق دارد، در

حالی که از یک پدر و مادرند و در یک خانه بزرگ شده‌اند و البته هزاران چون این داوری‌ها.

چه بسا نوعی از تصوّرات قالبی^۲ که دستمایه‌ی افرادی از جامعه است ریشه در همین نکته دارد. به بیت زیر توجه کنیم:

هم سخن دیدی تو خود را با خدا ای بسا کو زین گمان افتد جدا

(مثنوی، ۲/۳۴۱)

هم سخنی با خدا را اگر نه در جای خود و نه در دایره خالق و مخلوق بودن بخواهیم باور کنیم، چه خسارات جبران‌ناپذیری به دنبال دارد! چنین گمانی در هر کس رشد کند و خود را هم ردیف و هم سخن با خدا بداند، مایه‌ی جدا شدن وی از حق است.

نمونه‌ای دیگر:

آن آنا بی‌وقت گفتن لعنت است آن آنا در وقت گفتن رحمت است

آن آنا منصور رحمت شد یقین آن آنا فرعون لعنت شد ببین

(مثنوی، ۲۵۲۲ و ۲/۲۵۲۳)

«انا الحق» گفتن به موقع، رحمت و خیر به همراه دارد، چونان «انا الحق» گویی منصور حلاج و «انا ربکم الا علی» گفتن فرعون مایه‌ی لعنت وی گردید. این موضوع خیلی نکته‌ی باریکی است که ما وقتی تاریخ را با چشمی دادگرانه بنگریم و در آن فرعون‌ها را مشاهده کنیم می‌بینیم که در نگاه همه‌ی بشریت منفور بوده‌اند. اگر از آن برداشت‌های اهریمنی در نهاد زورگویان خبری نبود چگونه است که هیچ کسی در این جهان پهناور آنان را نمی‌ستاید و آن طرف قضیه چگونه است که نیک مردانی چون منصور و بایزید و... را معمولاً ستوده‌اند!

^۲ - تصوّرات قالبی یا Stereotypes مبحثی است در دانش جامعه‌شناسی که نوعی باورهای تعمیم‌یافته هستند. (بروس

بنابراین صحیح است این که، در یک سخن و کلام به ظاهر شبیه به هم، مانند انا الحق، این همه تفاوت در ارزش وجود داشته باشد.

و باز هم ابیاتی در این مورد:

تن بود اّما تنی گم گشته زو گشته مُبدل رفته از وی رنگ و بو

(مثنوی، ۵/۷۰۹)

اگرچه جسم‌ها شبیه هم‌اند و همه‌ی انسان‌ها در داشتن آن مشترکند، اّما جسم خاصان خدا تبدیل گشته و تغییر یافته و رنگ و بوی اجسام معمولی از آن رخت بر بسته که این تعبیر هم مثل سایر تعابیر، تفاوت بنیادی بین دو موجودیّت را بیان می‌کند و باز می‌فرماید:

پس بشر آمد به صورت مرد کار لیک در وی شیر، پنهان مرد خوار

(مثنوی، ۵/۹۳۵)

یعنی مرد کار که انسان کامل است صورت و ظاهر او مثل همه‌ی انسان‌ها صورت و جسم بشری است، اّما در واقع در وجودش شیر آدم‌خوار پنهان و موجود است و البتّه غرض مولانا این است که خداوند سبحان در انسان کامل متجلّی است. به بررسی ابیات دیگری در این مورد می‌پردازیم.

در داستان مریدی نابه‌جا با شیخ خداشناس مرید گریه‌ی پر راز و رمز پیر را تشخیص نمی‌داد و لذا او نیز گریه سر داد:

الله الله ای وافی مرید گرچه در تقلید هستی مستفید

تا نگویی دیدم آن شه می‌گریست من چو او بگریستم آن مُنکریست

گریه پر جهل و پر تقلید و ظن نیست همچون گریه آن مؤتمن

تو قیاس گریه بر گریه مساز هست زین گریه بدان راه دراز

هست آن از بعد سی ساله جهاد عقل آن جا هیچ نتواند فتاد

هست زان سوی خرد صد مرحله عقل را واقف مدان زان قافله
 گریه او نه از غمست و نه از فرح روح داند گریه عین الملح
 گریه او خنده‌ی او آن سَریست زانکه وهم عقل باشد آن بَریست

(مثنوی، ۱۳۰۱-۱۳۰۸/۵)

می‌گوید ای مرید صاحب وفا و تعهد با وجود این که از تقلید بهره می‌بری، اما نکند یک وقت بگویی که بزرگ طریقت و پیر پیشوا را گریان دیدم می‌خواهم من هم بگریم که چنین باوری و حرفی در واقع انکار مقام پیر است. گریه‌ای که پر است از جهل و تقلید و گمان هرگز مانند گریه آن امین نیست پس این دو گریه را با هم قیاس نکن، زیرا بین آن دو که شباهت ظاهری دارند تفاوت زیاد و راهی دراز وجود دارد. گریه‌ی آن مراد بلند پایه، پس از سالیان طولانی جهاد و ریاضت به ثمر نشست و چنان پر معناست که پای عقل از درک آن کند و بی‌پایه است چرا که ورای خرد و آن سوی مرز عقل خیلی مراحل و منازل وجود دارد. گریه آن شیخ والا مقام ناشی از غم و شادی نیست بلکه تنها روح است که گریه ملیح و نمکین وی را می‌شناسد و سرانجام این که خنده یا گریه او از عالمی دیگر رقم می‌خورد و چنین گریه‌ای از قضاوت عقل مبراست.

باید متذکر شد که اشاره به گریه، نوعی ذکر جزء اراده‌ی کل است زیرا اعمال و کارهای خاصان، ویژگی‌هایی سواى کار سایرین دارد گرچه ظاهراً بعضی اعمالشان با اعمال دیگران ماندگی دارد، چشم بینای آگاه نباید فریب این یکنواختی‌ها را بخورد. مولانا در فوران احساس روحانی خود می‌فرماید:

هست ترکیب محمد لحم و پوست گرچه در ترکیب، هر تن جنس اوست
 گوشت دارد پوست دارد استخوان هیچ این ترکیب را باشد همان؟

کاندر آن ترکیب آمد معجزات که همه ترکیبها گشتند مات

(مثنوی، ۱۳۲۳ - ۵/۱۳۲۵)

پیامبر عالی قدر اسلام در بُعد مادی و جسمانی عین سایر انسانها از همین مواد و عناصری که همگان از آن آفریده شده‌اند خلق شده است. اما آیا با همین مماثلهی ظاهری همانند دیگران بود؟ آیا از دست و زبان وی معجزه آشکار نشد؟ آری خداوند در خلقت بزرگ خود این سر را هم در ردیف هزاران اسرار قرار داده تا تعلیمی به بندگانش بدهد.

در مثنوی به همین منوال شاهد تشریح و تبیین این موضوع هستیم که شاید در نگاه آغازین امری نه چندان مهم به نظر رسد، اما این شیوه از برداشت نه تنها از نظر معرفت‌شناسی و مذاهب عرفانی مایه‌ی تنزل و خسران انسان است، بلکه از منظر اجتماعی و در حوزه‌ی اخلاق هم زیان‌بار است. این بی‌توجهی معادل است با هزاران سهل‌انگاری در شناخت اندیشه‌های گوهرین و عدم به‌کارگیری آنها؛ این بی‌اعتنایی یعنی اُفت فرهنگ جمعی در مواردی ارزشمند که عدم فهم آن تا بدان‌جا پیش می‌رود که چه بسا افرادی در برابر خداوند عالم هم کوتاه‌نگری پیدا کنند و قطعاً یکی از عوامل کم‌لطفی به حکمت پربراب انبیاء هم در بستره‌ی تاریخ همین غلط‌بینی بوده است. به امید فهم و اندیشه‌ای مایه‌دارتر.

تحلیل متن:

شاید در داستان مرد بقال و طوطی شاعر به عمد یک طرف قضیه را حیوانی نهاده و طرف دیگر را یک انسان و مثلاً با چنین شگردی به همه‌ی انسان‌هایی که این‌گونه برداشت‌های بی‌حساب و کتاب را دارند تذکری مستتر و ضمنی داده باشد که اگر به معنای واقعی کلمه کسی انسان باشد هرگز مشابهتی ظاهری را چنان نمی‌نگرد که استنباطی نامعقول به دنبال داشته باشد البته این همه سبک‌اندیشی خنده و تمسخر هم می‌خواهد. حضرت مولانا برای این که بفهماند دو گونه‌ی به ظاهر همانند می‌توانند بسیار تفاوتها را در خود پنهان کرده باشند. مثال: دو آهو و سپس دو نی را مطرح می‌کند و آن‌گاه کار پاکان را از سایرین جدا می‌سازد گرچه کلمه‌ی پاکان را در بیت:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر

در مقابل کلمه‌ی **خود** قرار داده و ادبی و حرمتی قائل شده، اما نتیجه‌ی سخن روشن است که آن خود، فردی ناپاک و نابخرد است، زیرا نقطه مقابلش پاکان است. در مفهومی زیباتر دو حس را که در آشکال دیگر هم در مثنوی معادل‌هایی برایش ذکر کرده، نام می‌برد و آن حس دنیا و حس دین یا حس دینی است و به راستی زیباتر و گویاتر از این سخن ممکن نیست. اگر درست بیاندیشیم تفاوت بین خوبان و بدان در همه جای عالم و در امتداد تاریخ همین بوده است و این حس دینی نورانیت و درخششی ایجاد می‌کند که به قول سعدی:

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

(کلیات سعدی، ۷۹۰)

و اما اشاره، به نور باقی در کنار دنیای دون و شیر صافی در کنار جوی خون هم، زبان دیگری است از قضیه‌ی مورد بحث گو این که باید نور باقی را نقطه‌ی مقابل ظلمت فانی بدانیم، اما دنیای دون جز ظلمت محصولی به بار نمی‌آورد و انطباق آن با ظلمت صحیح است. عالی‌ترین بهره را از نور خداوندی به انبیا ارزانی داشته‌اند، نوری که خورشید است و با این وصف کوتاه‌بینان خود را هم‌ردیف انبیا و سپس اولیای خدا فرض کردند.

نتیجه:

نتیجه‌ی نهایی از موضوع مورد بحث این که اندیشه‌ی سالم و دیدگاه منصفانه و دقت نظر در محیط اطراف باید انسان را به سویی سوق دهد که کوتاه‌بینی و شتاب‌زدگی بر داوری‌های وی غلبه نکند که عامل برداشت‌های غلط در وجود او گردد و خدای ناخواسته در رفتار وی اثر بگذارد و جمعی از آن زیان بینند چرا که نگاه آمیخته با قضاوت ناحق هیچ‌گاه خالی از خسارت و ضرر نبوده است. و البته توجه به آثار بزرگان در علوم مختلف گویای این نکته است که دانایان حتی المقدور از این کوتاه‌نگری خود را برحذر داشته‌اند و این خود، می‌تواند الگویی برای سایر افراد باشد.

منابع :

- ۱- سعدی، مصلح‌الدین، (۱۳۶۵)، **کلیات سعدی**، تهران، امیرکبیر.
- ۲- مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۶۹)، **کلیات دیوان شمس**، تهران، آینده.
- ۳- مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۵۶)، **مثنوی معنوی**، مصحح رینولدالین نیکلسون، تهران، امیرکبیر.
- ۴- کوئن، بروس، (۱۳۸۷)، **مبانی جامعه‌شناسی**، مترجمان غلامعبّاس توسّلی - رضا فاضل، تهران، (سمت).

